

آقای پپ .. لوید جونز

Mister Pip
Lloyd Jones

نوشته لوید جونز

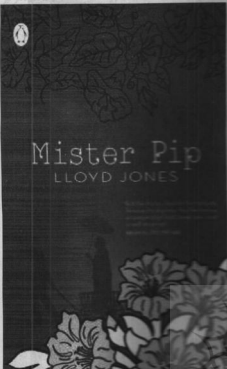
ناشر: جان موری John Murrey

تاریخ انتشار: ۱۴ ژوئن ۲۰۰۷

تعداد صفحه: ۲۴۰ صفحه. جلد زرکوب

● ترجمه فریده اشرفی

faridehashrafi@hotmail.com

Mister Pip
LLOYD JONES

روزها دماغ دلتکی بی صورتی می‌گذاشته دماقش همین‌طوری هم بزرگ بود، احتیاجی به فکر نمی‌کرد. فکر می‌نماید چرا این فکر از سرمان خارج نمی‌شد که در روزهای جسمانی صبح فریز را روی صورتش می‌گذاشت - که حتماً معنی خاصی در پشت صفت خنده او را ندیدید، و روزهایی که دماغ دلتکی را به صورتش می‌دیدیم این که فصد داشته باشد، روش را برمی‌گرداند چون صفت جسمانی را بی صورت کس دیگری ندیده بود. او تکه غلی را که به جرمش می‌چسبید بود که خانم آقای چبول روش

می‌ایستاد از می‌کنید روش مثل مکه بی بود، تقریباً تمام زن‌ها جز برهمن موهای مجعد و چروکیده داشتند اما گریس موهایش را صاف کرده بود، آن‌ها را جمع می‌کرد که در تپه تاج‌گوش را راه می‌انداخت. خیلی مغرور به نظر می‌آمد، انگار اصلاً بی برهه خوش خیر نداشت. اگر باسن گنده‌اش را می‌دیدید، دل‌تاش برای تپش‌تپش که توالت می‌ساخت، باد مادرش، تولدش و این جور چیزها می‌افتاد.

ساعت دو و نیم عصر ظهر، طوطی‌ها در سایه درخت می‌نستند و به سایه

همه ایش را چبول گذاشته بودند، حتی در آن روزها که دختر بچه‌ای سیزده ساله و لاغر مردنی بودم، فکر می‌کردم حتماً از این لقب خیر دارد. اما برایم مهم نیست، به قدری چشم‌هایش بالطور و شوق به چیزهایی که در مقابلش قرار می‌گرفت نگاه می‌کرد که اصلاً منوجه ما بچه‌های پاره‌نه نمی‌شد.

مثل کسی بود که گرفتار درد و عذاب الیمی شده، یا از آن خبر داشته و قدرت قراموش کردنش را ندارد. چشم‌های درشت‌اش جلوتر از چشم‌های بقیه مردم بود - انگار می‌خواستند از سطح صورتش بیرون بیرون. آدم را یاد کسی می‌انداختند که نمی‌تواند به قدر کفایت تند و سریع از خانه بیرون برزد.

چبول هرروز همان کت و شلوار سفید کتانی را می‌پوشید، زانوی شلوارش پاره شده و در آن گرمای مرطوب، زانوهای استخوانی‌اش بیرون می‌افتاد، بعضی



آن‌ها به نداشتند. اگر هم داشتند، جتماً بزرگ شده و در جای دیگری زندگی می‌کردند شاید در آمریکا، یا استرالیا یا انگلستان. این آقا و خانم اسم هم داشتند اسم خانم، گریس بود و مثل ما سیاه‌پوست. اسم آقا، تلم کرپستین واتز بود و سفیدپوست، مثل سفیدی چشم‌های شما. فقط کمی زردتر.

چندتا اسم انگلیسی روی سنگ قبرهای قبرستان کلیسا هست. اسم دکتر آن طرف جزیره انگلو - ساکسون کامل بود، با این‌که مثل بقیه ما سیاه‌پوست بود به خاطر همین، ما این‌که او را به اسم جیول می‌شناختیم، عادت داشتیم بگوییم آقای واتز، چون این تنها اسمی بود که در منطقه ما مانده بود و به او می‌خورد. آقا و خانم واتز در خانه قدیمی کشیش زندگی می‌کردند که از جاده دیده نمی‌شد. آن طوری که ما مردم می‌گفت، قبلاً دورتادور این خانه چمنزار بود، اما بعد از فوت کشیش، مملکت، تبلیغ مسیحیت را فراموش کردند و دستگاره چمن‌زنی رنگ رد خیلی زود علنیها و بوته‌ها دور خانه را گرفتند و تا زمان به دنیا آمدن من، آقا و خانم جیول از دید جهانیان پنهان شدند. فقط موقع‌هایی آن‌ها را می‌دیدیم که جیول مثل بابوی بزر و خسته دور چاه آب می‌چرخید یا زتش را یا چرخستی یا خوش می‌برد. چرخ‌خستی، دسته‌های خیزرانی داشت، خانم جیول دست‌هایش را روی آن‌ها می‌گذاشت، برای خودنا بودن، بیننده و تماشاچی لازم است اما خانم جیول اصلاً به ما محل نمی‌گذاشت. لابد لیاقتش را داشتیم. وضعت طوری بود که انگار اصلاً وجود نداشتیم برای ما هم مهم نبود آقای واتز بیشتر به ما علاقه داشت.

بله جایی که تا شمع چند کیلومتری، آقای واتز تنها سفیدپوست آن‌جا بود. بچه‌های کوچک آن‌قدر به او زل می‌زدند تا قلبه‌های بستنی‌شان آب می‌شد و بوی بستنی‌های ساسان می‌ریخت. بچه‌های بزرگ‌تر نفس‌شان را حبس می‌کردند و در حلقه‌اش را می‌زدند تا از او بخواهند موضوع تحقیق‌شان بسته بماند در بار می‌شد، بعضی‌ها سر جای‌شان می‌خواب می‌شدند و تماشا می‌کردند. دختر بزرگ‌تری را می‌شناختم که از او دعوت شد وارد خانه آن‌ها

آنمی نگه می‌کردند که یکسوم از هر سایه‌ای که قبلاً دیده بودند بگذشت بود. فقط دیونا از آن‌ها موجود بود. آقا و خانم آقای جیول، که باز هم مثل یک سف به نظر می‌رسید.

بچه‌های کوچک‌تر فرصتی به دست آورده بودند و به خاطر همین دنبال‌شان راه می‌رفتند. پدر و مادرهای من روی‌شان را برمی‌گرداندند ترجیح می‌دادند به تنه‌ای مورچه نگاه کنند که روی پاپایی گندیده می‌لغزیدند. بعضی‌ها با سایرهای بلااستفادشان می‌ایستادند و منتظر رد شدن این کزغول مسخک می‌شدند. برای بچه‌های کوچک‌تر، این صحنه فقط از مردی سفیدپوست که روی سفیدپوست را بیدک می‌کشید تشکیل می‌شد. هر چیزی که آن‌ها می‌دیدند طوطی‌ها هم می‌دیدند، همین‌طور سگ‌ها که روی مالت استخوانی‌شان تنه و به پشم‌های گزنی دندان نشان می‌دادند. ما بچه‌های بزرگ‌تر، قسه بزرگ‌تری را حبس می‌کردیم. بعضی وقت‌ها گوش می‌ایستادیم. خانم واتز مثل عاز دیوانه بود. آقای واتز به خاطر جرمی قدیمی مجازات می‌شد یا شاید تنجه یک شرط‌بندی. این صحنه، گوش‌های از شک و تردید دنیای ما را نشان می‌داد که مثل هر حال و وضع دیگری فقط از شامه و یکساختی خبر داشت.

خانم جیول، به خاطر محافظت خودش از نور خورشید، چتر آفتابی آبی‌رنگی به دست می‌گرفت. تا جایی که ما شنیده بودیم، تنها چتر آفتابی تمام جزیره همان بود. در واقع، ما درباره چترهای سایه‌ای که می‌دیدیم هم چیزی نمی‌پرسیدیم، چه برسد به این سؤال. فرق این چترهای سایه با آن چتر آفتابی چیست؟ و نه به این خاطر که حرف به‌عقرب رسیدن برای من مهم نبود. بلکه به این دلیل که اگر کسی با سؤالی مثل این زبانه‌روی کند این وضعت می‌شود مورد نادری را تبدیل به موردی بیش‌یا افتاده کند. ما مثل این کسب‌وکار نبودیم چتر آفتابی - و نمی‌خواستیم فقط به خاطر سؤالی مزخرف آن را از دست بدهیم. تازه، مثل روز برای من روشن بود که هر کسی این سؤال را بپرسد کتک می‌خورد و باید درست و حسابی هم برای‌شان کتک کند.



تو خرمه، خرمه زبید، توک، سی نام چنین و چند سال قبل، در سال ۱۹۰۰
 بی سی نام چند روزی من حلش می دادند. دوربین روی دوک ثابت ماند و هیچ
 سانی از خرمه نرسید اما ما خرمه خوب دوک را تماشا می کردیم. دوک و بلیه
 سفیدوستها سبیل داشتند و شوقار سفید پوشیده بودند. حتی کت‌های
 کشاکش بر تن بود اما هر خوب بد نبودند روی زمین بنشیند. بکسره روی
 لاجش می کشیدند. ما - ما چها - به این سفیدوستها که سعی می کردند
 همان طور روی زمین بنشیند که روی صندلی می نشینند، می خندیدیم. روی
 پرکهای برنج میوه به آن‌ها پاجه خوب تعارف می کردند. دیدیم که سردی
 کاکشید به سر چیزی خواست. عقیدیم چه می خواهد، تا وقتی برایش نکه
 بوجه حسدی آوردند تا دهشتن را پاک کند از جنده غش کردیم.

تا این حال، پیش تر چشمه به پرنیزگم بود. پرنیزگم یکی از آن بچه‌های
 کلمه برسی بود که برهه و با نالی رنگی روزه رفتند. پرنیزگم دومین نفر از
 رفیق چغالی بود که تر هری آسانی، جلوی مردان سفیدوست کلاه خود به
 سری که پاجه خوب می خوردند، زانو زده بود. از بچه‌های کلاس خواسته شد،
 درباره جیرغالی که بنده بودند آشنه بنویسند، اما من اصلاً سر در نمی آوردم.
 موضوع فیه می بود. یعنی کسی ش را تعظیمم، درباره پرنیزگم و داستان مرد
 سفیدوست کشتی سفیدی که آب او را مثل ستاره دریا به ساحل
 دهگش آورد بود نوشتیم. که در روزهای اتفاق افتاده بود که نه برق داشتیم،
 که آب فکشتی به هر از آن بر ترخیص می دادیم.

بنیاد، این افتخار نصیب هر کسی نمی شد. تعریف می کرد که همجا بیرون کش
 بود. از آقای چپول خواسته بود درباره زندگی اش برای او صحبت کند. نخستین
 صندلی نزدیک لیوان آبی که او برایش ریخته بود نشست. صداه به دست و
 دفترچه یادداشتش باز. او گفت: عزیز من، خیلی چیزها بعد از نظر من
 از اینم داشتیم. دختر این را یادداشت کرد. به معلمش نشان داد و او حالت
 دختر را تحسین کرد.

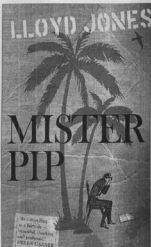
حقی یادداشت را به خانه ما آورد تا به من و مادرم نشان دهد و همین شد
 که از این ماجرا خبردار شدم.

فقط به خاطر این واقعت نبود که او آخرین مرد سفیدوستی بود که چپول
 را برای ما آن‌چه بود کرد - پیش تر از آن، به این دلیل که نه تنها منبع الهامی
 ایرارامز بود، بلکه تأیید موضوعی که ما آن را حقیقت تلقی می کردیم هم بود.
 ما این بلور بزرگ شده بودیم که سفید، رنگ تمام چیزهای مهم است. مثل
 بستنی، آبپزین، روغن، ماه و ستاره‌ها. زمان بچگی پرنیزگم، ستاره‌های سفید
 و ماه کامل، مهم تر از حالا بودند که زانوار برق داریم. وقتی اجداد ما چشمشان
 به اولین سفیدوست خورد، فکر کردند با ارواح مواجه شده‌اند یا شاید فکر کردند
 خود او دچار بدبالی شده. مگه‌ها روی دشمن می نشینند و پوزمشان را باز
 کرده و منتظر صحنه‌ای مضحک می‌باشند. فکر می‌کردند باید منتظر چیز
 لذت‌بخشی باشند. شاید این سفیدوستها می‌توانستند به طرف عقب بپرند یا
 بالای درخت پشتک بزنند. شاید کمی غذای اضافی داشتند. مگه‌ها همیشه به
 چنین چیزی امیدوار بودند.

اولین سفیدوستی که پرنیزگم دیده، در یادبرد کشتی نشسته‌ای بود که از او
 قلبینما خواسته بود. پرنیزگم نمی‌دانست قلبینما چیست، به همین دلیل
 می‌دانست که قلبینما ندارد. تصور کردم که دست‌هایش را به پشتش به هم
 قلاب کرده و می‌خندد. داش نمی‌خواست احمق جلوه کند. مرد سفیدوست از او
 نقشه خواست. پرنیزگم نمی‌دانست آن مرد چه می‌خواهد، و به همین دلیل به

تو خرمه، خرمه زبید، توک، سی نام چنین و چند سال قبل، در سال ۱۹۰۰
 بی سی نام چند روزی من حلش می دادند. دوربین روی دوک ثابت ماند و هیچ
 سانی از خرمه نرسید اما ما خرمه خوب دوک را تماشا می کردیم. دوک و بلیه
 سفیدوستها سبیل داشتند و شوقار سفید پوشیده بودند. حتی کت‌های
 کشاکش بر تن بود اما هر خوب بد نبودند روی زمین بنشیند. بکسره روی
 لاجش می کشیدند. ما - ما چها - به این سفیدوستها که سعی می کردند
 همان طور روی زمین بنشیند که روی صندلی می نشینند، می خندیدیم. روی
 پرکهای برنج میوه به آن‌ها پاجه خوب تعارف می کردند. دیدیم که سردی
 کاکشید به سر چیزی خواست. عقیدیم چه می خواهد، تا وقتی برایش نکه
 بوجه حسدی آوردند تا دهشتن را پاک کند از جنده غش کردیم.

تا این حال، پیش تر چشمه به پرنیزگم بود. پرنیزگم یکی از آن بچه‌های
 کلمه برسی بود که برهه و با نالی رنگی روزه رفتند. پرنیزگم دومین نفر از
 رفیق چغالی بود که تر هری آسانی، جلوی مردان سفیدوست کلاه خود به
 سری که پاجه خوب می خوردند، زانو زده بود. از بچه‌های کلاس خواسته شد،
 درباره جیرغالی که بنده بودند آشنه بنویسند، اما من اصلاً سر در نمی آوردم.
 موضوع فیه می بود. یعنی کسی ش را تعظیمم، درباره پرنیزگم و داستان مرد
 سفیدوست کشتی سفیدی که آب او را مثل ستاره دریا به ساحل
 دهگش آورد بود نوشتیم. که در روزهای اتفاق افتاده بود که نه برق داشتیم،
 که آب فکشتی به هر از آن بر ترخیص می دادیم.



زخم پای مرد اشاره کرده بود. پرنیزگم مانده بود که
 این کوسه‌ها چهطور دل‌شان آمده بود از این طعمه
 کار درست نگذرفت. مرد سفیدوست پرسید آب لوزا به
 کدام ساحل آورده. بالاخره، پرنیزگم توانست کمی
 بکند. گفت آن‌جا جزیره است. سفیدوست پرسید این
 جزیره بالاخره اسم که داره؟ پرنیزگم با کلمه‌ای به
 معنی «جزیره» جواب داد. وقتی آن مرد سر
 نزدیک‌ترین فروشگاه را برسد، پرنیزگم از خنده
 روده‌بر شد. درخت نارگیل را نشان داد و از بالای شانه
 سفیدوست به جایی که از آن آمده بود اشاره کرد.
 یعنی لیانوس به آن بزرگی، پر از ماهی است. همیشه
 از این داستان کیف می‌کردم.

غیر از چپول یا همان آقای واتر، و چندتا معنی‌چی
 استرالیایی، تعداد خیلی کمی سفیدوست زنده دیده
 بودم. آن‌هایی که دیده بودم، در قبلی قدیمی بودند.

گاهی برای تغییر دادن همه چیز

تاریخ تولد: ۲۳ مارس ۱۹۵۵

محل تولد: لوئر هت Wellington

از توابع ولینگتن

محل سکونت فعلی:

ولینگتن مرکز نیوزلند

لوید جونز داستان‌نویسی است که جنب تصویر دلسوزانه زندگی عادی طبقه متوسط جامعه، رئالیستی متعصب، که در عین حال رئالیسم را به مبارزه می‌طلبد، معیارهای داستانی را برهم می‌ریزد، مقولات را از قالب خود خارج می‌نماید و روایت‌های جذاب، بکر و از برخی جنبه‌ها بحث‌برانگیز را به رشته تحریر درمی‌آورد.

جونز در لوئر هت دیده به جهان گشود که محیط (setting) و موضوع مکرر داستان‌های وی باقی‌مانده، و از دانشگاه ویکتوریا فارغ‌التحصیل شده و به عنوان روزنامه‌نگار و مشاور مشغول به کار شد. اما همیشه نویسنده‌های متعدد نیز بوده است. وی به زندگی در هت واپی با ایست برون ادامه داد. گذشته از چندین دوره اقامت در ایلات متحده، در سال ۱۹۸۸ عضو بنیاد کاترین منسفیلد در مینتن شد.

Gilmore's Daing (۱۹۸۵) اولین رمان وی درباره مرد جوانی است که در جامعه کوچکی از نیوزیلند بزرگ و تربیت می‌شود و این کتاب، خود را از آن سنت فرسوده و مکرر متمایز می‌کند، به کمک روایت گزارش‌گونه و پرسرعت و ماهرانه و همچنین به کمک قرار گرفتن در فضاها بسیار اندک و غیرقابل پیش‌بینی با تخیل باورنکردنی. کمدهی سپاه و طنز تقلیدی. Splinter (۱۹۸۸) ابتکاری

نادر و کوشیز است. رمانی جذاب درباره لوئر هت، آن شهر موفقیت متواضعه این کتاب از فصل اول تا صفحه آخر، تماماً خاطرنشان می‌کند که داستان بسیار بسیار بالاتر از یک روایت رئالیستی است. مجموعه داستان کوتاه جونز به نام ۵۵ Swimming Australia (۱۹۹۱)، نامزد دریافت جایزه کتاب نیوزیلند در بخش داستان‌نویسی شد و داستان‌هایش سرری vital writing، کستاب



داستان‌های کوتاه نیوزیلندا آکسفورد، و انتخاب شده‌اند. بلز دیگر، آمیزهای از رئالیسم با نامتعارف، نامعقول یا تخیلی برخورد می‌کند.

Last Saturday (۱۹۹۴) نسیز در بررسی فرهنگ واقعاً مردمی، درخیز سوچه و استثنایی است. این داستان‌ها هم‌را با معنای درونی معمول و با ماهیت واقعیت، شرایط مؤثری برای موفقیت بحث‌انگیز Biografi (۱۹۹۳) را فراهم می‌آورد. مجموعه سه رمان کوتاه وی به نام This House Has Three Walls در سال ۱۹۹۷ منتشر شد.

The Book of Fame (۲۰۰۰) به اولین چهره‌های سرشناس ورزشی نیوزیلند تقدیم شده و نشان Deutz داستان‌نویسی سال Montana ۲۰۰۱ از New Zealand Book Awards را از آن خود ساخت. و در سال بعد، Here At the End of the world we learn to Dance نامزد دریافت همین جایزه شد. وی در سال ۲۰۰۳، برای رمان The Book of Fame، جایزه ۴۰ هزار دلاری Tasmania Pacific Fiction را دریافت کرد.

Napoleon and the Chicken Farmer (۲۰۰۳)، کتاب مصور بزرگی برای کودکان است که جایزه افتخاری New Zealand Post Book بخش کودک و نوجوان سال ۲۰۰۴ را دریافت کرد. این کتاب، در همین سال جوایز بهترین طراحی و تصویر را نیز از آن خود ساخت. Paint Your Wife (۲۰۰۴) داستان زنی است که در غیبت مردان به جنگ رفته شهر، نقاشی پرتوه زنان را آغاز می‌کند. این کتاب در سال ۲۰۰۵ از سوی

Auckland: Penguin نشر Paint Your Wife -

۲۰۰۴

John Murray نشر Mister Pip - ۲۰۰۷ (در

نیوزیلند، ۲۰۰۶)

- و تعداد زیادی داستان کوتاه و مقالات ورزشی و

کتاب کودکان که در نشریات مختلف به چاپ

رسیدند

(منتخب کتاب ناسی)

Auckland: Hodder نشر - Gilmore's Dairy -

1982 and Sloughton

Auckland: Hodder and نشر - Splinter -

1988 sloughton

Swimming to Australia and Other Stories -

نشر ولینگتن دانشگاه وکتوریا 1982

Biografi: an Albanian نشر ولینگتن دانشگاه

وکتوریا، 1992

Last Saturday با همکاران نشر ولینگتن

ولینگتن، دانشگاه وکتوریا برای کتابخانه

نیوزیلند، 1994

The House Has Three Walls نشر ولینگتن

دانشگاه وکتوریا، 1997

Choo Woo نشر ولینگتن دانشگاه

1998

Beach، عکس از جلیس نشر ولینگتن

Bateman نشر ولینگتن دانشگاه

Book of Fame، نشر ولینگتن

۲۰۰۰

The World We Learn نشر ولینگتن

Penguin نشر to Dance

کاتبان نویسندگان کشورهای مشترک‌المنافع برای

منطقه جنوب شرقی آسیا و جنوب اقیانوس آرام،

مورد تحسین و تعجب فرولان قرار گرفت. ماجرای

آقای پیمپه در دهه ۱۹۹۰ اتفاق می‌افتد این کتاب

هم جایزه Overall Best Book سال ۲۰۰۷ و هم

جایزه بهترین کتاب منطقه جنوب شرقی آسیا و

جنوب اقیانوس آرام، هر دو از سوی کاتبان

نویسندگان کشورهای مشترک‌المنافع را از آن خود

ساخته است. آقای پیمپه برنده نشان موشانه سال

۲۰۰۷ در بخش داستان‌نویسی شده و جایزه کتاب

منتخب خوانندگان در همین مراسم را نیز دریافت

کرد. از ماه اوت سال ۲۰۰۷، جوینر در مقام

دریافت‌کننده اجاره‌ای The Creative

Newzealand Berlin Writers به مدت یک سال

در برلین اقامت خواهد کرد. این فرصت، امکان

تمرکز بر پروژه‌های نوشتاری و پیشرفت حرفه‌ای را به

وی اعطاء می‌کند. او در این مدت شبکه‌های

کامپیوتری می‌سازد، در جشنواره‌های ادبی حضور

می‌یابد، سخنرانی ارائه می‌کند و در گفت‌وگوها

شرکت می‌کند. لوید جوینر می‌گوید: زندگی

نویسندگی مستلزم امور متفاوت در زمان‌های

متفاوت است. گاهی اوقات فقط برای تغییر ندادن

همه‌چیز است. در باقی موارد، برای تغییر دنیای

شماست.

شهره‌شناسی، علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



روبه راه کردن یک مدرسه ویران شده

لو

بد جونز، در زمانی که هم پسرش و زیست و هم حکسایت‌گونه، دانشی مستغالی که مستقیم و انعطاف‌پذیری روح انسان را ستایش می‌کند و قدرت و تأثیر روایت را در هم می‌زند تا زندگی ما را درگیرین سبب از آن کرده است.

در جزیره‌ای استوایی و ملاتشی از جنگ که مملو با هرکس دیگری از آن‌جا می‌گریزند تنها یک مرد

سفیدپوست، ماندن در انتخاب می‌کند؛ آقای واتز عجیب و غریب، سوزه کنج‌کاری و مایه تمسخر، که مدرسه ویران شده را دوباره روبه راه می‌کند و شروع به خواندن هرروزه اثر کلاسیک چارلز دیکنز، آرزوهای بزرگ، می‌کند.

به این ترتیب، این داستان بی‌نظیر و خلاقانه درباره قدرت جاودانه آن تخیل آغاز می‌شود، در حالی که صدای توپخانه در گوشه می‌پیچد، مائیلدای ۱۳ ساله و دوستانش شیفته ماجراهای جوان بیثمی به نام «بیب» در شهری به نام لندن می‌شوند، شهری که خیلی زود، نماهای آن از مناظر مصیبت‌زده خودشان واقعی‌تر می‌گردد. و طی ماجراهایی جذاب و بدیع راه و رسم زندگی و بقا را می‌آموزند.

اما در جزیره‌ای جنگ‌زده قدرت داستان پیامدهای خطرناکی در بر دارد. تخیل و باور به وسیله سلاح‌های جنگی دچار دگرگونی می‌گردد. آقای بیب، داستانی به یادماندنی است که مدت‌های مدید پس از اتمام آخرین صفحه در ذهن و فکرها زنده خواهد ماند.

آقای بیب نامزد دریافت جایزه **The Man Booker** سال ۲۰۰۷ بود. جایزه‌ای که دریافت آن آرزوی بسیاری از نویسندگان است. روز ۱۶ اکتبر، برنده نهایی این جایزه اعلام شد، خلم آنی انزرایت **Anne Enright** برای کتاب **The Gathering**. این جایزه چگی است به مبلغ ۵۰ هزار

پوند (حدود ۱۰۰ هزار دلار) یا ۲۵ هزار یورو. آقای بیب، محبوب‌ترین کتاب در این فهرست بود که تا لحظه اعلام نتیجه نهایی، در مورد برنده شدن آن شکی وجود نداشت. ولی این اولین بار نیست که اعلام نام برنده جایزه، دیگر تعجب همگان را برانگیخته است. با وجود برنده شدن آقای بیب این کتاب در ۱۹ کشور به فروش رسیده و جایزه کترین نویسندگان کنسرویسی مشترک‌المنافع را دریافت کرده و به حسن نمایش، در هفته سوم ماه اکتبر، جزیره به ملاقات شبکه حوادث رفت.

لوید درباره این کتاب می‌گوید: آرزوهای بزرگ کتاب مورد علاقه دوران کودکی من است. جزیره بوگوبیل واقع در قلیانس آلم را هم می‌شناسم. بلافاصله پس از اتمام محافزه قضایی، از آن دینف کرده بودم. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم از ترکیب این دو رمانی بسازم به هم حال، به هم میل باطنی، آرزوهای بزرگ و بوگوبیل، تو عقلی سخت‌فکر که آن را تخیل می‌سازد، یکدیگر را می‌شناسند. نتایج آقای بیب، بوده.

نظر منتقدان



Globe & Mail

با وجود آن که آقای بیب به قلم یک مرد سفیدپوست پنجاه ساله نویسنده و با صدای دختر نوجوان باپوای نوشته شده. کاملاً قابل پیرو و جذاب است. این داستان آن قدر مستقیم‌کننده است که خیلی راحت فراموش نمی‌کیم که داستان است و نه خاطراتی شخصی و داستانی هولناک.

The Guardian

در حالی که شخصهای وی به راحتی و با آب و تاب داستان‌های‌شان را تعریف می‌کنند، شیوه خود لو قابل کنترل‌تر است. سادگی‌ای که در توصیف لوید جونز از فجایع رخ داده وجود دارد، حیرت‌آور و تکان‌دهنده است.

Los Angeles

اگر آقای بیب یک عیب و نقص ناچیز دارد، این است که برخی از رابطه‌های تخیلی آن بی‌صفت بزرگ جلوه داده شده‌اند، و با وجود قابل درک بودن، دربارشان صحبت شده است.

New Statesman

در داستان صحنه‌های غوناگیری هم وجود دارد، اما جونز از احساسات‌گرایی بیش از حد خودداری می‌کند. این کتاب، رمانی هوشمندانه است و همان قدر که درباره قدرت درک و استنباط سخن می‌گوید، به خون و خونریزی و لنه‌و می‌پردازد.

The Scotsman

رمانی ارائه شده که با بزرگی سهولت، احساس و تعجب و توشن را در حکم امروز ارزشمندی به اثبات می‌رساند. در حکم اموری برای بقاء، گریز، بازسازی به عنوان چیزی شگفت، ارزشمندی و غیره. این کتاب، بهترین است. این سبک به من می‌نماید، به گونه‌ای که انسان را وامی‌دارد تا آن‌جا که برای دوست‌داشتنش نیاز است. مرصع است. در دست به همان اندازه که خود مرصع است.

The Spectator

بزرگ‌ترین خولسته جونز، فانتزی و تخیل است که بر این کتاب سایه افکنده و موضوع اصلی آن است. زمانی که جنگ‌ها به پایان می‌رسند، به نظر می‌رسد که جونز هوعلم‌فان را از دست بدهد. اما این کتاب، در بیش‌تر عنصر کوتاه‌اش به هدف عالی توصیف و

دقای بیبه بیش تر درباره ادبیات است تا سیاست. جوتز به طرز قانع کننده تصویری باروح و جذاب ارائه می دهد که در آن می توان مشاهده کرد که چه گونه کودکی دوران گذشته ممکن است راه به واقع گریزی کنای بیباند و این شرایط چه طور ممکن است آن ها را به امور بلند پروانه تری تهییج کند. دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

جوتز به طرز قانع کننده تصویری باروح و جذاب ارائه می دهد که در آن می توان مشاهده کرد که چه گونه کودکی دوران گذشته ممکن است راه به واقع گریزی کنای بیباند و این شرایط چه طور ممکن است آن ها را به امور بلند پروانه تری تهییج کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

نمایش نیکی دست یافته است. و ما به آن اعتماد داریم، زیرا اسرارآمیز و دارای قطعه عشق است.

جوتز به طرز قانع کننده تصویری باروح و جذاب ارائه می دهد که در آن می توان مشاهده کرد که چه گونه کودکی دوران گذشته ممکن است راه به واقع گریزی کنای بیباند و این شرایط چه طور ممکن است آن ها را به امور بلند پروانه تری تهییج کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.

دقای بیبه درباره دیکنز نیست، یا بوکنول، یا روابط نژادی، یا زندگی در جزیره ای واقع در اقیانوس آرام این داستان درباره این است که چه طور خواندن کتاب می تواند تأثیری جاودین داشته باشد، و تصویری ادبی از شیوه نوین زندگی، می تواند به خوانندگان شجاعت یافتن آن را اعطا کند.



بیش تر از همه دوست دارید چه کسی از گذشته را ملاقات کنید؟

احداث انگلیسی و استوار فقط برای این که به یاد بگویم همه چیز زیاده است نویسنده مورد علاقه شما

نویسنده کتاب کودکان مورد علاقه شما کیست؟

رواد دال، چارلز دیکنز، ولبرت لویی استونسن.

چرا دوست داشتید نویسنده شود؟ می خواستم چون دنیا را با یک عکس می خواست آن را دوباره بسازم.

جای مخصوصی برای نوشتن کتاب دارید؟ بیش تر از همه دوست دارم در حال حرکت

در آنوبوس، تراموا، در حال پیاده روی. هسته قلب و کاند همراه دارم.

از نظر شما، بهترین و بدترین چیز در مورد نویسنده بودن چیست؟ بهترین چیز، رضایت بسیار زیاد به دلیل ساختن چیزی از هیچ چیز است. بدترین چیز این است که متوجه می شوید به آن چه به خاطر آن شیخ بکتر کردید نرسیده اید.

گفت و گوی کودکان مخاطب با لویج جونز

گفتگوی مرکز فرهنگی کودکان Christchurch City Council نوزیله با لویج جونز، به دلیل نوشتن کتاب های برای کودکان.

با توجه به کودک بودن مخاطبان این مرکز، سوال ها بر اساس علایق آنان طرح شده است.

غذای مورد علاقه شما چیست؟ غذای دریایی، و تقریباً هر غذایی که شیرین باشد، مخصوصاً بستنی.

نام مستعار یا لقب دارید؟ اگر بله، نام بوبرید؟ وقتی بچه بودم به من می گفتند: Jones the bag.

دof bones (چونز، کیسه استخوان!) با چه چیزی آرامش پیدا می کنید؟ پیاده روی، تینیس، شنا، مطالعه، تماشا فیلم.

در دوران کودکی چه کسی الهام بخش شما بود؟ قهرمانان ورزشی روز.

در مدرسه از چه درس هایی نفرت داشتید، و به چه درس هایی علاقه داشتید؟ از علوم زیاد خوش نمی آمد، و نسبت به بقیه درس ها بی تفاوت بودم.

در دوران کودکی به چه کتاب هایی علاقه داشتید؟ Fables, اثر اسکار وایلد، مشمشیر نفرمای، اثر lan Errallier، اسبل و کلاکاهان، اثر اریک کستر Rod Laver و بیوگرافی راد لیور Rod Laver

اگر نویسنده نمی شدید، دوست داشتید چه کاره شوید؟ اصلاً نمی توانم تصور کنم کسی باشم که نمی نویسد. چه توصیه ای برای نویسندگان جوان جوانی ام دارید؟ تا جایی که می توانید رؤیایمانی و مطالعه کنید. درباره آن چه نویسنده سعی می کند بیان کند و شیوه بیان او فکر کنید یا مدای بلند کتاب بخوانید. این طوری می توانید حس صدای نویسنده و ریتم آن را به دست آورید. و وقتی چیزی می نویسید حتماً آن را بلند بخوانید. از شکست نترسید. بیشتر تر نوشته ها نتیجه شکست هستند.

نوشتن از زبان یک دختر ۱۵ ساله

گفت‌وگویی مؤسسه جایزه «امن بوکر»



آقای پیپ در سراسر جهان به فروش رسیده، «جایزه نویسندگان کشورهای مشترک‌المنافع» را دریافت کرده و نامزد «بوکر» شده، فکر نمی‌کردید «آقای پیپ» تا این حد موفق شود؟

خیر، اصلاً حتی جرأت نمی‌کردم این آرزو را بکنم یا انتظار این موفقیت که نصیب «آقای پیپ» شده را داشته باشم. در آن زمان، چنین آمیدی برای کتاب نداشتم. تمام امید و رؤیاهایم صرف نوشتن کتاب بود تا چگونگی پذیرش آن...

«آرزوهای بزرگ» نقش بسیار مهمی در «آقای پیپ» ایفا می‌کند. این به چه روشی به این کتاب برخوردید و چرا چنین تأکیدی بر شما گذاشته است؟

این اولین کتابی بود که از دیگر خوانندگم مرضیوم و سرفره نمی‌فهمیدم که یک نفر در می‌داند مستقری بود که حرت و یوت می‌فروخت بعد صدای شیطان ماییم را از زبانی شنیدم با یک کتاب وارد شد. در واقع، برگه فکر کنم، پاداش مرضیوم بود. در انتصاب که کوچک در قبرستان...

مرضیوم بود. در انتصاب که کوچک در قبرستان پیپ برخورد من است. این کتاب هم، بارها و بارها به سرفره و حرت می‌گویی می‌فهم و خوانندگم بهتر می‌فهمد. در حقیقت، برای من این کتاب گذرنامه است. برای رفتن به لندن و تبدیل شدن به کسی که به سرفره می‌فهمد. چنان است که همه ما در آن موحه هستیم که زندگی ما را تبدیل به احسن کردیم.

چرا فکر می‌کنید «پیپ» و دیگر شخصیت‌ها و پیکتور باقی از چنین روشی با «پیپ» برخورد کرده؟ تمام آن‌ها در «آقای پیپ» به همین دلیل این نکته کمی سراسر است. شاید نوشتاری در این میان نقش بزرگ‌تری داشته باشد. برای شهودی که هرگز به «آقای پیپ» نداشتند هر جایی که داستان‌ها نوشته شوند، همیشه باید مجبور می‌شوند به این چیزی است که...

و پیکتور باقی به بهترین نحو ترک کرده بودند. منبع الهام‌های دیگری دارید؟ نویسندگان دیگری سعی می‌کنم توم را نسبتاً گسترده تر بین کم. با این که داستان «آقای پیپ» در نوزبند اتفاق نمی‌افتد. شما برای نوشتن از نوزبند الهام گرفتید؟ خیر، برای من، منبع الهام، اشتیاقم برای متعجب...

به معنای معمول کلیه، آن را انتخاب نکردم - خودت از آن جا سرور آورد من با توصیف مرد سفیدپوستی که زن سیاه‌پوستی را با چرخ‌دستی دنبال خود می‌کشید شروع کردم. یک نفر باید این را می‌دید تا توصیف کند، همان موقع بود که صدای مانتلدا به ذهنم رسید. آن وقت، کم‌کم این مکان را تشخیص دادم. بگویند همان‌جا بود، مکانی که به آن سفر کرده و در موردش در روزنامه مطلب نوشته بودم.

شما می‌خواستید خوانندگان این کتاب، پیام خاصی از خوانند «آقای پیپ» دریافت کنند؟ اصلاً «آقای پیپ» پیام یا درون‌مایه مهم و عمده‌ای دارد؟

دانشجویی‌های خاص من، اظهارات بجا و صحیحی دارند. مسلماً خودم از آن‌ها خبر دارم، اما چیزی نمی‌گویم، چون می‌ترسم لذت تجربه خوانند را از خواننده کتاب بگیرم.

شما تصمیم گرفتید «آقای پیپ» را از منظر دختری بازده ساله تعریف کنید. چه طور ترتیب خلق (Voice) قطعی و صحیح مانتلدا را دادید؟

این صدا قطعی و صحیح نیست، چون من مردی سفیدپوست و پنج‌هوادو ساله هستم. روایت قطعی و صحیح دختری بازده ساله باید به وسیله چنین فردی نوشته شود. ترجیح می‌دهم درباره «حقیقت

کردن خودم در آن صفحه است. نظر تان در مورد وضعیت کنونی نویسندگی در نوزبند چیست؟

برای ۱۵ سال اخیر، تغییرات بزرگ و مؤثری ایجاد شده است. وقتی ابتدا شروع به نوشتن کردم، هیچ رشته دانشگاهی نویسندگی خلاق وجود نداشت، ناشران معدودی بودند که داستان یا شعر منتشر می‌کردند. در حال حاضر سه دانشگاه رشته نویسندگی خلاق را تا سطح کارشناسی ارشد ارائه می‌کنند. به‌خصوص یکی از آن‌ها، دانشگاه ویکتوریا، موفقیت‌های بزرگی را نصیب خود ساخته است. انتشارات این دانشگاه هم نقش مهمی در تشویق استعدادهای جدید دارد. به طور کلی، وضعیت کنونی، با زمان آغاز کار من کاملاً متفاوت است.